نگاهی به دفترِ «دی، نامِ دیگرِ شهریور است» از علی صبوری

داود جلیلی



کتاب مجموعهٔ شعرِ «دی، نامِ دیگرِ شهریوراست» اثر علی صبوری (زادهٔ ٦ فروردین ۱۳۲۹، لاهیجان) در سال ۲۰۲٦(١٤٠٤) از سوی «نشرِ آفتاب» نروژ منتشرشده است. این کتاب یازدهمین اثرِ علی صبوری است.

پیش از واردشدن به بررسیِ کتاب، باید تأسّفِ خود را ابراز کنم که اثرِ شاعری که در دلِ این خاک و در کنارِ این مردم زندگی می‌کند و با دردها و شادی‌های آن‌ها نفس می‌کشد، در غربت و به دور از دسترسِ همین مردم منتشر می‌شود. اگرچه با امکاناتِ پیشرفته‌ی ارتباطی، امروز مرزهای سانسور هرچه بیشتر عملاً کم‌رنگ و بی‌رنگ می‌شود، امّا این امر، این واقعیّت را تغییر نمی‌دهد که نویسنده و شاعری که با آرزوی بهروزی برای اکثریّتِ مردمِ زحمت‌کشِ این مرزِ جغرافیایی در این کشور زندگی می‌کند، به شدّت سانسور می‌شود، نادیده گرفته می‌شود و موجودیّتش انکار می‌گردد و حاصلِ عرق‌ریزانِ روحش، در گذارِ سال‌ها دچارِ پیری و بی‌مصرفی می‌شود.

باری، علی صبوری از «بابک، حماسهٔ ملّی» (۱۳۵۵) تا امروز، راهِ درازی را با تمامِ رنج‌ها، محرومیّت‌ها و راه‌بندان‌های گوناگون در مسیرِ شعر و ادبیّات طی کرده است. کتابِ «دی، نامِ دیگرِ شهریور است» در آستانهٔ پنجاه‌سالگی انتشارِ شعرهای علی صبوری، از ۳۲ شعرِ سُروده شدهٔ شاعر در سال‌های ۱۴۰۳و۱۴۰۴ جان گرفته است. جان‌مایهٔ شعرهای علی صبوری را هنرِ اعتراضی، عدالت جویی، ستایشِ انسان و طبیعت، عشق و آرمان تلاش برای رهایی تشکیل می‌دهد که در بیش‌ترِ لحظه‌ها با گرایش‌های نابِ عاشقانه همراه است. کتاب با شعرِ «بی‌پناهیِ انسان» آغاز می‌شود:

کوه‌ها
در قتلِ عامِّ گرسنگان
غریوی از آن دست برآوردند

که سوگواران را بشاید
و شاعران
آن‌سان در بی‌پناهیِ انسان گریستند
که شعر جز داغِ شهریور
سخنی برزبان نیاورد.

و با غروبِ انسان ادامه می‌یابد:

آسمان
بدل به دوزخِ زمین شده است
و زیستن در این وَهنِ خوف‌آور
قداستِ مرگ را رقم می‌زند
و در هُرمِ پنهانِ عطش
کلمات با هراس به زبان می‌آیند
در ختان در باران
و ریشه ها در خاک خاکستر می‌شوند.

شاعر از «تاراجِ جان‌های بی‌قرار»، از «جایِ خالیِ تو»، و «...بهاری دیگر» سخن می‌گوید، امّا سر بر آستانِ تسلیم نمی‌ساید:

اشکِ بهار در جویبارها جاری ست
و نسیمِ بهار از استخوان‌های ما می‌وزد
کوه‌ها به احترام کلاه از سر برمی‌دارند
و عابرانِ دشت در بسترِ تیره وُ تار
بشارتِ دریا را جار می‌زنند.

با دخترش رژین سخن می‌گوید:

باران بی امان یکریز می بارد
من عاشقِ بهارم
عاشقِ سبز شدن
عقربه‌های ساعت
روی یازده و پنجاه و نه دقیقه
از حرکت باز ایستاده است
تو نیستی
چه کسی دستی به شانه‌های بهار بکشد؟
و عقربه‌های زمان
از خوابِ زمستانی برخیزد.

به وقتِ اردیبهشت عاشق می‌شود. عشقی خلاف‌آمدِ همهٔ عاشق‌ها:

...
قلم می گیرم
روی مرزها
دیوارها
و سیم‌های خاردار
پادگان‌ها را از خیابان‌ها پاک می کنم
سربازان
تفنگ‌هایشان را بر زمین می گذارند
و به خانه‌های‌شان برمی‌گردند
...
تو می آیی
اسفند را دور می زنیم
و از عاشق‌شدن به وقتِ اردیبهشت
سخن می گوییم.

شاعر که آشناییِ دیرینه‌ای با عناصر طبیعت دارد، به «باران» می‌پردازد، از «حسرتِ سرزمینِ شَرحه شَرحه..» حکایت ساز می‌کند، شاعر که دریازاد است، با شِگفتی از دریایی سخن می‌گوید که با آن کنار نیامده است:

...
با دریا کنار نیامده ام
تا با تو
از او سخنی گفته باشم
اما ازنان سخن می‌گوید:
نان را
از هرطرف که بنویسی
نان است
این رازی ست
که گرسنگان هرشام
با سفره های خالی آن را
معنی می بخشند.

شاعر با خاموشیِ «شیوا ارسطویی» به «صندلیِ مرگ» می‌رسد:

...
تو به کدام سوی رفتی؟
از این سوی که نرفتی

این‌جا گذرگاهِ شورش‌گران است
که ذلّت را تاب نمی‌آورند
از آن سوی هم گمان نکنم رفته باشی
گذرگاهِ بردگان‌ست
پس به کدامین سوی رفته ای؟
...
پنداری
تو با انتخابت
بر صندلیِ مرگ نشسته‌ای
و لبخندت
مثلِ طنابی خونین
بر حلقهٔ دار تاب می‌خورَد
و حقارتِ زندگی را برملا می کند.

شاعر از «رودبارِ گُدازان» نیرو می‌گیرد و با تمنّا با او درمی‌آمیزد که :

ای رودبارِ گُدازان
که در گلوی من غل‌غل می‌زنی
به آفتاب سوگند !
که جز از تو با دریا سخن نگفتم
آرامش را به زندگی بازگردان
پوتینِ مرگ را
از گلویِ دنیا بردار.

علی صبوری بی‌پروا از کسانی سخن می‌راند که « خاک در چشمِ دنیا» می‌پاشند:

از تاریکخانهٔ دنیا
در آستانهٔ تباهی پدید آمدند.
زیبایی را کُشتند :
بوسه را بر برگِ گُلِ سُرخ
شبنم را بر شکوفه
ترانه را بر لب
و عشق را در رؤیا
...
کُشتند
و مست وُ پیروزمند
بر خاکسترِ پرنده و پروانه

بر خاکسترِ گیاه وُ علف
خاک در چشمِ دنیا پاشیدند

شاعر با «مشقِ عاشقانه» با «محمّد زندیِ» شاعر به گفت‌وگو می‌پردازد و او را با دیالکتیکِ زندگی در دنیای نامهربانی که همهٔ ما را درخویش به مسلخ می‌بَرَد، به آرامش فرا می‌خواند:

جهان شمشیری‌ست دو دَم
که از دو سو گلو را خراش می‌دهد
رفیقِ شاعرم محمّد!
تو هراس به خود راه مده
تیغ بر گلویت کارگر نیست
تو در پناهِ شعر
از این اسارت رها می‌شوی
و بلبلان با آوازت
مشقِ عاشقانه می‌کنند.

تک‌تکِ شعرهای مجموعه «دی، نامِ دیگرِ شهریور است» گواه از شاعری است که در خاکِ حاصل‌خیز و پُررنجِ توده‌های محرومِ جامعه ریشه دارد و تمام‌قد به هر آنچه از اینان بازداشته می‌شود، اعتراض می‌کند. شفّافیّتِ زبانیِ شاعر، درد و عشق و اعتراض و سوگ را با رساترین بیانِ شاعرانه آواز می‌دهد و در تمامیّتِ مسیرِ خود به صدای اعتراض به بی‌عدالتی‌ها و آزادی‌کُشی‌های دیوانی وفادار می‌ماند:

من رسولِ واژگانِ شریفِ نور وُ بارانم
پشتم به شن‌های کویر
و زخم‌های عطش گرم است
مرا از چه می ترسانید؟
راه بر گذرگاهِ توفان‌ها بسته‌اید که چه؟
دریاها در تاولِ زخم‌هایم آشیانه دارند
و من در دهانِ نهنگ‌ها
حاشا که نان به لابه
توشهٔ راه کرده باشم.

در خاتمه، با انتظارِ انتشار آثارِ هرچه بیشتری از قلمِ پُرخون و عاشقِ علی صبوری، بازهم آرزو می‌کنم کاش امکانِ انتشارِ ادبیّاتی از این دست در داخلِ کشور فراهم شود و این اجحافِ عظیم در حقِّ قلم‌به‌دست‌های مستقل از بین برود. آزادیِ بیان حقِّ مسلّمِ همه، به‌ویژه نویسنده و شاعر است.

بازگشت به فهرست